

را با زندان‌های درازمدت و آنهایی که قیام مسلحانه بر علیه سلطنت کرده باشند را مجازات به اعدام می‌کرد. رضاشاه با علم بر این که زبان گزنده این قانون موجب جنجال، حتی میان نمایندگان دستچین شده خود او می‌شود، بدون مشورت با مجلس، فرمان اجرای آن را صادر نمود. اگرچه آن کمونیست‌ها به جرم جاسوسی محاکمه نمی‌شدند، برخی مورخین این استنباط غلط را دارند که آنها به جرم جاسوسی برای اتحاد شوروی محکوم شدند.

در این دوران، تنها آن سی و هشت نفر در مظان اتهام جاسوسی نبودند. در ۱۳۰۹ خراج آقابیکوف<sup>۳۷</sup>، سرپرست سازمان امنیتی شوروی در خاور میانه، به فرانسه پناهنده شد و احتمالاً آنچه درباره سازمان خود (ا.گ.پ.ا-م) می‌دانست را برملا ساخت. بلافاصله نظمیۀ ایران سی و دو نفر از عاملان شوروی - اغلب کارمندان وزارتخانه پست و تلگراف - را بازداشت کرد. دو تن از آنان اعدام، سه تن محکوم به زندان ابد شده و سایرین محکومیت‌های از پنج‌ماه تا پانزده سال دریافت داشتند<sup>۳۸</sup>. تنها یک نفر از این گروه، متعاقب این جریانات، در جنبش کمونیستی شرکت کرده بود. آقابیکوف در بخشی از خاطراتش می‌نویسد مافوق‌های او آنقدر از جاسوسان دوجانبه بیم داشتند که افراد خود را از سربازگیری از میان کمونیست‌های محلی بر حذر کرده بودند<sup>۳۹</sup>. به نظر می‌رسد شخص آقابیکوف به شدت به حزب کمونیست ایران - چه نسبت به کارکرد درونی آن و چه سابقه واپسینش - بی‌اعتنا بوده است<sup>۴۰</sup>. شوروی‌ها احتمالاً بخش‌بندی‌های متعددی برای فعالیت‌های جاسوسی و انقلابی خود داشتند<sup>۴۱</sup>.

در زندان قصر، کمونیست‌ها از این جاسوسان فاصله گرفتند. آنها به این اشخاص به عنوان موجودات ضعیف‌النفس خبرچین، هالوهای احمق که اقرارهای متهم‌کننده‌ای علیه یکدیگر کرده و "مترزلان معنوی" اسیر تریاک و قماربازی، نگاه می‌کردند<sup>۴۲</sup>. از این‌ها گذشته، آنها باور داشتند که هرکس برای پول، جاسوسی کند، دوباره این کار را برای مسئولان زندان هم خواهد کرد. براساس نظر یکی از کمونیست‌ها، باید از چنین افراد "بسیار مشکوک" به هر قیمت "دوری" جست<sup>۴۳</sup>. کمونیست دیگری در بازجویی خود فاش می‌سازد که حزب

هر مظنون به جاسوسی برای شوروی رابه دلیل غیرقابل اعتماد بودن آن فرد، اخراج می‌کرد<sup>۴۴</sup>. تنها جاسوسی که بعدها در جنبش کمونیستی شرکت کرد، سیدباقر امامی (فرزند امام جمعه تهران) همواره از فعالیت، به خاطر شهرتش به عنوان چپ خطرناک افراطی، احتمالاً حتی به عنوان یک "مأمور اخلاص‌گر"، بازماند<sup>۴۵</sup>.

مجموعه خاطرات زندان که بیشتر پس از انقلاب ۱۳۵۷ انتشار یافتند، درباره ترکیب اجتماعی سی و هشت کمونیست زندانی و همین‌طور درخصوص جنبش اولیه کمونیستی در ایران، بسیار غنی هستند. (نگاه کنید به جدول ۱) این سی و هشت تن اکثراً از اقلیت‌های قومی بودند. دو کلیمی، دو ارمنی و بیست و چهار آذری (ترک‌زبانانی که اصل‌شان به آذربایجان ایران تعلق دارد). تعداد فارس‌ها در میان آنان از چهار تن تجاوز نمی‌کرد که دو نفرشان مادران ترک‌زبان داشتند. قومیت، البته، به نظر نمی‌رسد برای آنها از اهمیت خاصی برخوردار باشد و به سختی در نوشتارهای آنان به چشم می‌خورد. در زمانی، یک آذری و دو ارمنی از تشکیل دهندگان کمیته هدایت‌کننده کمون زندان بودند<sup>۴۶</sup>.

این گروه به نسبت جوان بود. در زمان دستگیری، اغلب آنها یا در اواخر دهه بیست یا اوایل دهه سی سنی خود بودند. به این معنا که هنگام وقوع انقلاب روسیه، آنها در سنین تأثیرپذیری نوجوانی و جوانی به سر می‌بردند و شماری دارای تحصیلات عالی بودند. فقط دو تن از آنها از دانشگاه - هر دو از دانشکده پزشکی باکو - فارغ‌التحصیل شده بودند. دو نفرشان هیچ‌گونه تحصیلاتی نداشتند. یازده تن در مدارس ابتدایی تحصیل کرده بودند. بیست تن دبیرستان را تمام کرده بودند. اغلب آنها در دوره‌های کوتاه‌مدت به دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق<sup>۴۷</sup> واقع در مسکو رفته بودند. این دانشگاه در ایران با مخفف نام روسی آن کوتوشهرت پیدا کرده بود. رژیم ایران کوتورا دانشگاه جاسوسی می‌دانست. در حقیقت، این دانشگاه، مؤسسه‌ای عقیدتی برای آموزش سطحی مارکسیسم - لنینیسم به کادرهای (سازماندهان) حزبی بود. یکی از دانش‌آموختگان این دانشگاه تعداد ایرانیانی را که در سالهای ۱۳۱۰-۱۳۰۰ در آنجا درس

خوانده بودند را حدود صد تن تخمین می‌زند<sup>۴۸</sup>.  
 در میان سی و هشت زندانی کمونیست، سیزده معلم، سه کارمند،  
 دو پزشک، یک داروساز و یک کتابفروش وجود داشت. در این میان،  
 سیزده کارگر - اغلب چاپچی، نجار و صنعتکار حرفه‌ای - هم دیده  
 می‌شد. حضور جنبش اولیه کارگری در ایران، همچون بسیاری از  
 کشورها، آنقدر که در میان پیشه‌وران مجرب و کسبه نفوذ داشت، در  
 میان کارگران کارخانه‌های مدرن - با تعداد کم‌شان - گسترده نبود<sup>۴۹</sup>. از  
 میان این سی و هشت تن تنها یک نفر در خانواده‌ای متمول زاده شده  
 بود.

سه تن از این سی و هشت نفر - جعفر پیشه‌وری، یوسف افتخاری و  
 اردشیر آوانسیان - چه در زندان و چه بعدها در سیاست مملکت،  
 نقش به‌سزایی ایفا کردند. آنها نیز مانند برخی دیگر - در سال‌های بعد  
 یادداشت‌های زندان خود را منتشر ساختند. **پیشه‌وری**<sup>۵۰</sup> مسن‌ترین  
 فرد این سه تن، از بنیان‌گذاران حزب کمونیست بود. او بانام **جعفر  
 جوادزاده** در آذربایجان ایران متولد شده، همراه خانواده خود در  
 زمانی که به خاطر تهاجم عشایر خانه و کاشانه‌شان ویران شد به باکو  
 مهاجرت کرد. پدرش - یک سید تحصیل‌کرده - از راه بقالی معاش  
 خانواده خود را تأمین می‌کرد. پس از اتمام مدرسه در باکو، **پیشه‌وری**  
 به تدریس زبان ترکی و ادبیات فارسی، در دبیرستانی دولتی، مشغول  
 شد. به‌نوشته خودش؛ "هیجان انقلاب روسیه مرا به سوی فعالیت‌های  
 سیاسی رادیکال سوق داد"<sup>۵۱</sup>. او به حزب عدالت که توسط ایرانیان  
 حامی بلشویک در باکو پدید آمده بود، پیوست. در نهضت معروف  
 جنگل در گیلان حضور داشت و به عنوان کمیسر (وزیر) داخله در  
 جمهوری کوتاه‌مدت سوسیالیستی شوروی ایران خدمت کرد. وقتی  
 حزب **عدالت** با عنوان **حزب کمونیست ایران** اعلام موجودیت دوباره  
 کرد، به کمیته مرکزی آن منصوب شد. پس از فروپاشی نهضت جنگل،  
 او ابتدا به دانشگاه **کوتو و سپس** به تهران رفته و آنجا ضمن دایر نمودن  
 یک کتابفروشی، در روزنامه اتحادیه کارگری، **حقیقت**<sup>۵۲</sup>، سرمقاله‌ها را  
 می‌نوشت. هنگامی که ارتباط و جوه مربوط به اعتصاب کارگران  
 صنعت نفت در آبادان به وی در تهران منصوب گردید، دستگیر شد.

شهربانی، به هر حال، از ارتباط او با نهضت جنگل، احتمالاً به دلیل تغییر نام وی به پیشه‌وری، بی اطلاع بود.

افتخاری هم گذشته‌ای مشابه داشت. پدر او هم مغازه‌داری بود در آذربایجان که در جوانی درگذشت و با مرگ خود خانواده چهار نفره‌اش شامل چهار برادر را ناگزیر از مهاجرت به باکو کرد. در آنجا همزمان با تدریس برادران کوچکتر در مدارس محلی، برادر بزرگتر کسبی برای خود ایجاد کرده و همگی آنان به حزب کمونیست ایران پیوسته بودند. افتخاری و برادر دیگرش در کوتو درس خوانده و در جلسات سخنرانی تروتسکی، بوخارین، کامنف و زینوویف شرکت جسته بودند. افتخاری پس از بازگشت به ایران در اواسط دهه نخست ۱۳۰۰، ابتدا یک اتحادیه برای معلمین دایر کرد. او سپس همراه سه آذری دیگر به آبادان نقل مکان کرده، با سرافرازی، مصمم به سازماندهی کارگران صنعت نفت علیه بریتانیایی‌ها شد.<sup>۵۳</sup>

در روز کارگر<sup>۵۴</sup> (اول ماه مه مطابق با ۱۱ اردیبهشت - م) ۱۳۰۹، افتخاری نخستین اعتصاب کارگری سراسری صنعت نفت، شامل پالایشگاه که در زمان خود درجهان بزرگترین بود را به راه انداخت و این صنعت را به توقف کامل کشاند. او کارگران را حول محور کلاس‌های سوادآموزی (اکابر)، اجرای نمایشات، اعتراض به تبعیضات شدید (صنعت نفت به نفع بریتانیایی‌ها و هندیان از تبعیضات بسیاری استفاده می‌کرد) و درخواست بهبود شرایط صنفی چون افزایش حداقل دستمزد، پرداخت حقوق در جمعه هر هفته، امنیت شغلی و هشت ساعت کار روزانه، به دور خود جمع کرد. اعتصاب، تازمانی که ارتش بیش از چهل و پنج تن از سازماندهان اعتصاب کارگری را بازداشت کرد، شکسته نشد. بریتانیایی‌ها از رضاشاه به خاطر دخالت سرنوشت‌سازش "تشکر" کرده و به او "تبریک" گفتند.<sup>۵۵</sup> افتخاری، به هر صورت، به خاطر به لوزه درآوردن امپراتوری بریتانیا و حکومت پهلوی مشهور شده بود.

آوانسیان در خانواده‌ای ارمنی مقیم رشت به دنیا آمد. پدر او که اصلاً تبریزی بود، فروشنده و بعدها داروساز، پسرش را برای شاگردی نزد الکساندر آتایگیان، داروسازی محلی که بعدها جانشین

پرنس گروپتکین یکی از روشنفکران عالیرتبه آنارشیست شد، فرستاد. وقتی دوره شاگردی او پایان یافت، آوانسیان داروخانه را به قصد ورود به عرصه سیاست انقلابی، رها کرد. او در خاطرات خود می نویسد که یکی از اولین خاطراتش برگزاری میتینگ پرشور جنگلی ها در رشت بوده است.<sup>۱۵۶</sup>

آوانسیان به زودی به جمعیت فرهنگ<sup>۱۵۷</sup> محل نشو و نمو افراطیون رشت پیوست. در آنجا، روشنفکران ارمنی و مسلمان، حتی زنان، کلاس های ادبی، کتابخوانی، کنسرت ارکستر مجلسی، بازی فوتبال و اجرای نمایش هایی چون نمایش ضدروحانیت مولیر «تارتوف»<sup>۱۵۸</sup>، برگزار می کردند.<sup>۱۵۹</sup> محافظه کاران این جمعیت را - همچون بابیان - با عنوان لانه شرارت آمیز، تقبیح می کردند. کنسول بریتانیا با سؤاظن خود نسبت به این جمعیت به این دلیل که ممکن است آنجا لانه جاسوسی شوروی باشد، جمعیت را از نزدیک زیر نظر داشت.<sup>۱۶۰</sup> هرچه باشد، مگر آنها هر اول ماه مه عکس لنین را با افتخار به دیوار نمی کوبیدند؟<sup>۱۶۱</sup> جمعیت های مشابه فرهنگ در نزدیکی قزوین و انزلی (پهلوی) هم دایر شده بود.<sup>۱۶۲</sup>

آوانسیان در سال ۱۳۰۲ به حزب کمونیست پیوست و در ۱۳۰۴ به کوتو اعزام شد. در بازگشتش به سال ۱۳۰۵، اتحادیه ای برای داروسازان سازماندهی کرد و ضمن سفرهای متعدد به رشت، قزوین، مشهد و تبریز به عنوان مشکل گشای حزب در شهرستان ها به خدمت گرفته شد. در یکی از همین سفرها به تبریز بود که او دستگیر و به تهران منتقل شد. او یازده سال پسین را در زندان قصر گذراند. سفارت بریتانیا، آوانسیان را یکی از نخستین "مغزهای متفکر" و "شخصیت غالب" جنبش کمونیستی ایران توصیف می کرد.<sup>۱۶۳</sup>

خاطرات این سه تن و سایرین سختی های بسیاری را به ثبت رسانده است اما داده های واقعی کمتری در خصوص خشونت های بدنی ارابه می دهد. آنها سال ها بدون اتهام رسمی، در بلا تکلیفی بسر می بردند.<sup>۱۶۴</sup> این انتظار طولانی، فردی را به سمت خودکشی سوق داد. بعضی هرگز محاکمه نشدند.<sup>۱۶۵</sup> دیگران به ده سال حبس یعنی حداکثر مجازاتی که قانون جزایی ۱۳۱۰ اجازه می داد، محکوم شدند.

البته دورانی که آنها منتظر محاکمه بودند به حساب نیامد. آنهایی که محکومیت خود را تمام کرده بودند، همواره به شهرستانها تبعید می شدند. رییس شهربانی بعدها شهادت داد که شاه به وی دستور داده بود تا این اشخاص را به "تبعید نامحدود" - ترجیحاً به عمق جنوب - بفرستد.<sup>۶۶</sup>

از اینها گذشته، زندانیان برخی اوقات وادار به تماشای اعدامها می شدند. وقتی گروهی از راهزنان تلاش کردند تا از زندان قصر بگریزند، سردسته شان در حیاط اصلی درمقابل چشم تمام زندانیان حلق آویز شد.<sup>۶۷</sup> به علاوه، زندانیان اکثراً از کتاب، روزنامه، ملاقاتی، بسته های خوراکی و توجه مناسب پزشکی محروم بودند. علت جان سالم به در نبردن هفت کمونیست زندانی، همین کمبودهای پزشکی بود؛ یک تورم آپاندیس، دو سکت قلبی و بالاخره ابتلاع به بیماری واگیر تیفوس (حصبه). افزون بر اینها، مجازات هرگونه تخطئی جنجال برانگیزی از قوانین زندان حبس مجرد بود. پیشه‌وری بدترین نوع این مجازات را در زندان قصر توصیف می کند. او می افزاید که این یک "شکنجه" واقعی بود زیرا انسان بالاخره موجودی اجتماعی است، چوب و سنگ و آجر نیست. می خواهد حرف بزند، شوخی یا درد دل بکند. اگر سواد دارد کتاب بخواند، اگر عادی است چای بخورد و سیگار دود کند.

غیبت خشونت های جسمانی، بازجویی ها را به کشمکش های زیرکانه تبدیل کرده بود. **افتخاری** می نویسد، هنگامی که او دستگیر شد، بازجو، وی را تهدید به شکنجه کرد، اما او با آگاهی کامل بر غیرمجاز بودن خشونت های بدنی، تهدیدها را به عنوان یک شوخی بد به مسخره گرفت.<sup>۶۸</sup> برای بازجوها ماهها وقت لازم بود تا به هویت و مشخصات وی پی ببرند.

**آوانسیان** به یاد می آورد که بازپرسی اولیه اش در تبریز، از صبح اول وقت تا پاسی از شب، طی دو ماه به طول انجامید. او بازجویان را مُصّر و باتجربه، ولی درست و صمیمی توصیف می کند. آنها غذای خود را با او و سایر زندانیان تحصیل کرده قسمت می کردند و ضمن تحسین فرهیختگی آنها، مجیزشان را گفته و با احترام خود به تفکرات

اجتماعی آنان صحه می گذاشتند. بازجویان، با حيله، سعی می کردند طوری به زندانی وانمودکنند که پیشتر، همدستان خودشان آنان را لو داده اند. زندانیان هم، به نوبه خود، کوشش می کردند بازجویان را منحرف سازند. رابط تبریز **آوانسیان**، تظاهر می کند که وی را نمی شناسد، ولی ادعا می کند فرورفتگی پیشانی او شبیه جای مهر نمازخوانان متعصب است. **آوانسیان** می نویسد، بازجوی او در سال ۱۳۰۹ به شاه گوشزد کرده بود که هواداری از سوسیالیسم به خودی خود نمی تواند جرم باشد. پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۲۰، **آوانسیان** با تنی چند از همین بازجویان رابطه ای دوستانه برقرار کرده بود. یکی از آنها حتی تلفنی انتخاب وی به مجلس در سال ۱۳۲۳ را تبریک گفته بود.<sup>۶۹</sup>

بازجویان، از همین تاکتیک ها در خصوص **پیشه‌وری** هم استفاده کردند. آنها مدعی بودند که همدستان وی پیشتر به اعزام او از جانب کمیترن<sup>۷۰</sup> برای شرکت در نهضت جنگل بانام مستعار، انتشار نشریه ای کمونیستی، آشوب و اغتشاش میان کارگران صنعت نفت، اعتراف نموده اند. بادرخواست "دوبرو کردن" وی باین "دروغگویان"، **پیشه‌وری** برای زندگی گذشته اش هر توجیحی که می آورد می توانست محتمل باشد. او صرفاً نظاره گر نهضت جنگل بوده است. تسلط او بر زبان فارسی آنقدرها نیست که بتواند برای یک روزنامه مطلب بنویسد. به خاطر اقامت اقوامش در تهران به آنجا آمده است، قیافه برخی از اعتصابیون صنعت نفت را می شناسد، چرا که آنها گهگاهی به کتابفروشی او سر می زدند، نامی جدید برای خود برگزیده چون دولت همه شهروندان را ملزم به تهیه شناسنامه کرده است. او می افزاید که در جوانی انقلابی مؤمنی بوده، اما وقتی پا به سن گذاشته رفته رفته آرام شده است. وقتی از او درباره دانشجویان **کوتو** سؤال می شود، یا انتهایی را که فوت کرده یا هنوز در خارج از کشور به سر می برند، معرفی می کند. او همین پاسخها را ده سال بعد هم تکرار می کند. او، با افسوس، می افزاید که در گذر زمان حافظه اش را از دست داده و امکان ندارد قانون جزایی سال ۱۳۱۰ شامل حالش شود، زیرا از ۱۳۰۹ در بازداشت بوده است<sup>۷۱</sup>. او شرح می دهد که راهبرد اصلی

شهربانی برای شکستن زندانی وعده و وعید و تهدید به حبس مجرد (تاریک)<sup>۷۳</sup> بود.<sup>۷۴</sup>

غیبت آشکار شکنجه به چندین شکل قابل توجیه است: نخست، استفاده از فشار جسمانی برای دستیابی به اطلاعات طبق قانون اکیدا ممنوع بود. در سال ۱۳۲۰، رییس شهربانی در محاکمه خود، بارها ادعا کرد که به منع قانونی شیوه‌های بازپرسی "فجیع" احترام می‌گذاشته است.<sup>۷۴</sup> آوانسیان می‌نویسد که مسئولان زندان، در کل "مؤدب"، "منطقی"، "دلسوز" و حتی "حاصل اروپادیده انقلاب مشروطه" بودند.<sup>۷۵</sup> رییس شهربانی<sup>۷۶</sup> خود نوازنده چیره‌دست ویلون بود.

دوم، کمینترین به دقت جریانات را زیر نظر داشت. افتخاری و دو تن از همکارانش متقاعد شده بودند که علت شکنجه‌نشدن آنها به خاطر دوری جویی حاکمیت از تبلیغات خارجی منفی، بویژه از جانب کمینترین است.<sup>۷۷</sup> لئو کاراخان، معاون وزارت خارجه شوروی، درست پیش از گرفتارشدن به تصیفه‌های استالینیستی، در بازدید خود از ایران به سال ۱۳۱۲ از زندان قصر هم دیدن کرده بود.<sup>۷۸</sup>

سوم، زندانیان کمونیست حاضر بودند در برابر رفتارهای ناشایست دست به اعتصاب غذا بزنند. این‌گونه اعتصاب غذاها در تبریز، زندان مرکزی و زندان قصر به وقوع پیوست. در فاصله ۹-۱۳۰۸ زندانیان تبریز و زندان مرکزی نسبت به دستگیری‌های گروهی، بدون داشتن مدرک یا اعلام جرم، اعتراض کردند. به همین صورت، زندانیان قصر برای دریافت دستمزد خود از کارگاه زندان دست به اعتصاب غذا زدند. آوانسیان در این مورد می‌نویسد: زندانیان تهیدست برای تأمین رشوه مسئولان زندان به این پول نیاز مبرم داشتند. این سه اعتصاب، تا حدودی موفق بود. بازداشت‌شدگان کم‌اهمیت‌تر از زندان آزاد شدند. زندانیان سیاسی موفق شدند از کارگاه استفاده کنند، به این شرط که در زمان کار کردها و لرها (عشایر دارای بندهای مجزا بودند) مزاحم آنها نشوند. روسای زندان‌ها از روابط دوستانه میان کمونیست‌ها و زندانیان "خطرناک" وحشت داشتند. پس از اعتصاب زندان قصر، رییس زندان با فریاد اعلام می‌دارد که آوانسیان دیگر نمی‌تواند کمونیست بودن خود را تکذیب کند، زیرا "تنها



کمونیست‌ها اعتصاب غذا می‌کنند. *آوانسیان* زیرکانه پاسخ می‌دهد که گلدستون - نخست‌وزیر محافظه‌کار بریتانیا هم خود یک‌بار دست به چنین اعتصابی زده بود. او خود بعدها شرح می‌دهد که این حرف یک حيله بیش نبوده، چون به عدم آگاهی رییس زندان از تاریخ اروپا، کاملاً واقف بوده است.<sup>۸۹</sup>

چهارم، حاکمیت نیاز مبرم به شکنجه نداشت. از آنجا که حزب کمونیست مبارزه مسلحانه را رد کرده بود، حاکمیت در پی اطلاعات حیاتی، اخذ ندامت‌های عقیدتی یا تسخیر اذهان و قلوب نبود. چند شخصیت فرعی، در این میان، به محض سپردن تعهدهای کتبی مبنی بر عدم دخالت در سیاست، آزاد شدند. این تعهدها هرگز انتشار نیافت. *آوانسیان* شرح می‌دهد که چگونه دولت حتی نمی‌خواست به وجود شهروندانی در حبس اعتراف کند.<sup>۹۰</sup> او می‌افزاید که امضاکنندگان تعهدها، زندگی سیاسی خود را که آنها را بعنوان "خودفروخته" و "همکاران فاسد" بدنام کرده بود، ترک گفتند.<sup>۹۱</sup> حاکمیت هم به ندرت، به سهم خود، به دنبال چنین تعهدهایی بود. در بخشی افشاکننده، *پیشه‌وری* می‌نویسد: یکی از زندانیان سالخورده پیشنهاد کرد تا نامه‌ای خطاب به اعلیحضرت بنویسد و از جهان‌بینی گذشته خویش اظهار ندامت کند. رییس زندان، باخنده، پاسخ می‌دهد که "حاکمیت خواهان شهروندانی فعال نیست بلکه به ملتی غیرسیاسی و مطیع نیازمند است."<sup>۹۲</sup> حاکمیت بیشتر علاقمند بود ملتی منفعل و ظاهراً فرمانبردار داشته باشد تا اینکه در ذهن آنها تحت لوای بسیج کردن، مسئله ایجاد کند. *رضاشاه*، نه یک جهان‌بینی استبدادی که یک سلطنت نظامی ایجاد کرده بود.

استفاده از فشارهای بدنی، به هر حال، بر علیه مجرمان عادی، مظنونان به جاسوسی و متهمان به توطئه علیه سلطنت همچنان ادامه یافت. مجرمان، بویژه سارقان، فلک می‌شدند و شلاق می‌خوردند تا محل اختفای اموال مسروقه را فاش سازند. مظنونان به جاسوسی یا ترور، در معرض کتک خوردن، بیخوابی و دستبند هراسناک قپانی (بستن میچ دست‌ها از شانیه به پشت) قرار می‌گرفتند. بعضی وقت‌ها در اثر استفاده از دستبند قپانی مفاصل ترک بر می‌داشت. شایع بود که

این شکنجه‌های طاقت‌فرسا از اروپای غربی به ایران وارد شده است. **آوانسیان** می‌نویسد، فشار دستبند قپانی خود تکلیف برخی از جاسوسان را معین می‌کرد<sup>۸۳</sup>. زندانیان سیاسی اغلب با دستبند قپانی تهدید می‌شدند، اما به هر حال از آن به ندرت استفاده می‌شد.

در مجموع، رفتار در زندان چندان بد نبود. بند هفت برخلاف بند پنج که برای زندانیان عادی در نظر گرفته شده بود، تمیز و دارای تهویه هوا بود. آنها مجاز بودند البسه، پتو، رختخواب و برخی اوقات کتاب‌های شخصی خود را به بند بیاورند، حق داشتند از غذای خانگی و پول توجیبی یعنی وجوهی که بستگان و دوستانشان در اختیار رئیس زندان قرار می‌دادند تا او در عوض به صورت هفتگی میان زندانیان رتون پخش کند، استفاده کنند. آنها اجازه داشتند ملاقاتی داشته باشند؛ در اواسط دهه دوم ۱۳۰۰ سه‌شنبه‌ها، جمعه‌ها و تعطیلات رسمی برای روزهای ملاقات تعیین شده بود. چهل سال بعد، **آوانسیان** به یاد می‌آورد که در روز آزادی آنها به سال ۱۳۲۰، او و هم‌بندانش به خاطر جان سالم به‌در بردن از "باستیل ایران" به عنوان قهرمان شناخته می‌شدند. اما او می‌افزاید، قصر سزاوار چنین شهرت ناگواری نبود<sup>۸۴</sup>. البته، **آوانسیان**، مانند بسیاری دیگر، از باستیل اصلی تصویری غلوآمیز داشت.

مسئله اساسی زندانیان سیاسی، شکنجه نبود، فقدان زندگی شخصی و یکنواختی زندگی زندان بود. یکی از زندانیان آن دوران می‌نویسد، همه، حتی زندانبانان، از یکنواختی بیدار شدن صبح‌ها در ساعاتی معین، خوردن صبحانه بی‌مزه همیشگی، قدم زدن بی‌نتیجه در حیاط، گوش کردن به شکایات معمول و تحمل ضربات چکمه نگهبانان، و باز و بسته شدن درهای آهنی راهروها خسته شده بودند<sup>۸۵</sup>. او می‌افزاید، زندان به دهکده‌ای کوچک که همه به کار هم کار دارند، می‌ماند:

حالاتمام این... جنگ و جدال‌هایی که مابین اهالی یک ده ممکن است پیش‌آمد کند، در نظر بگیر و فکرش را بکن اینجا در نتیجه تنگی جا وضعیت به چه حال باید باشد. اینجا هم، راجع به هم حرف زده می‌شود... در کردورهای عمومی حتی از لحاظ شهوانی

هم حرف زده می‌شود: مثلاً اگر محبوس جوانی با زندانی سالخورده‌تر راه برود، راجع به او حرف می‌زنند. دعوایها هم راجع به چیزهای کوچکتری است. دو نفر چندروز پیش سراین دعوا کرده‌اند که شب‌ها یک‌دوم و یا یک‌سوم پنجره‌اتاق درموقع خوابیدن باید باز باشد. یا اینکه از میان سه نفر اهالی یک سلول کدام یک باید تخت خوابشان را جمع کنند. زیرا اگر هنگام روز هر سه تخت خواب باز باشد، آن وقت دیگر جا برای هیچ‌کاری دراتاق نیست. یا اینکه شب‌ها تاچه ساعتی ممکن است در رختخواب خوابید و صحبت کرد و یا اینکه یکی در موقع خوابیدن خرخر می‌کند و دیگران نمی‌توانند بخوابند و یا اینکه یکی ۲۵ دقیقه غذایش را روی منقل گذاشته در صورتی که فقط پانزده دقیقه لازم است و دیگری ده دقیقه بیشتر منتظر شد... چه لذت بزرگی است اگر کسی موفق شود خود را برای چند ساعت هم شده از این محیط تنگ یک کریدور نجات داده و به کریدور دیگر بیندازد<sup>۸۶</sup>.

زندانیان، برای ازمیان بردن کلافگی، فعالیت‌های متنوعی را سامان داده بودند. تا آنجا که امکان داشت در حیاط می‌ماندند و ورزش می‌کردند، والیبال و فوتبال بازی می‌کردند. بعضی در باغ زندان گل، گیاه و سبزیجات می‌کاشتند، سایرین - بخصوص اعضای انجمن فرهنگ رشت - نمایش‌های کوتاه و برنامه‌های هنری اجرا می‌کردند. با هم شطرنج بازی کرده و اشعاری، مخصوصاً از حافظ، سعدی و لاهوتی<sup>۸۷</sup> (شاعر انقلابی هم‌نسل شان که به اتحاد شوروی گریخته بود) برای هم دکلمه می‌کردند. از فردوسی، چون وی را سلطنت طلب می‌پنداشتند، دوری می‌جستند. آنها روزنامه‌های مخفیانه وارد شده و کتب مجاز را مطالعه می‌کردند - پرطرفدارترین عناوین کتاب‌ها «کنت مونت کریستو» نوشته دوما و «در غرب خبری نیست»<sup>۸۸</sup> به قلم رمارک بود. برخی، نمایشنامه‌های چخوف، «آنا کارنینا» تولستوی و «اسلام در ایران» پطروشفسکی<sup>۸۹</sup> را در زندان ترجمه کردند. کلاس‌های تدریس زبان و ادبیات دایر کردند. آوانسیان، در این مورد، می‌افزاید که او در محدوده سواد خود زبان‌های فرانسه، ترکی، فارسی، ارمنی، روسی و انگلیسی درس می‌داد. پیشه‌وری که تا سال ۱۲۹۹ قادیبه

تکلم صحیح فارسی نبود، در این دوره، بر ادبیات محاوره‌ای مسلط شد.<sup>۹۱</sup>

آنها همین‌طور با زندانیان بندهای دیگر، به هنگام رفت و آمد گهگاهی به بهداری، باب معاشرت را باز کردند. به مناسبت اول ماه مه و سالگرد انقلاب اکتبر از دیگر بندها، زندانیان را به سلول‌هایشان دعوت کرده و در کمون خود میهمانی می‌دادند. برای یکدیگر داستان‌هایی را که قبلاً خوانده بودند تعریف می‌کردند. *افتخاری* شرح می‌دهد که یک داستان، هرچقدر هم جالب باشد، وقتی برای هزارمین بار شنیده شد، ملال‌آور می‌شود. به عنوان نمونه، یکی از زندانیان ایل بختیاری با تعریف و تکرار پی در پی داستان چگونگی نجات انقلاب مشروطه توسط یکی از قهرمانان ایل، او را کلافه کرده بود.<sup>۹۲</sup> کمونیست‌های فقیرتر با درست کردن اسباب‌بازی، پول توجیبی خود را در می‌آوردند. آنهایی که در کارهای دستی مهارت داشتند به سایرین ساخت کالاهای قابل فروش را آموزش می‌دادند، سپس این اجناس دست‌ساز، به وسیله نگهبانان، البته با کسر حق‌الحساب خود، در بیرون از زندان به فروش می‌رسیدند و درآمد حاصل صرف خرید سیگار، پرتقال و نارنگی می‌شد که از واجبات دفع بیماری‌ها، به خصوص حصه فصلی در زندان به‌شمار می‌رفت.<sup>۹۳</sup>

زندانیان، وقت زیادی را هم صرف بحث درباره مسائل داغ روز، بویژه بحث "انقلاب جهانی" در برابر "سوسیالیسم در یک کشور" - می‌کردند. *آوانسیان*، *افتخاری* و *پیشه‌وری* دیدگاه‌های متفاوتی در قبال این موضوعات داشتند. *آوانسیان* که بعدها از نام مستعار فولاد در نوشته‌هایش استفاده کرد، خط رسمی حزب را دنبال می‌نمود، او اعتقاد داشت صنعتی شدن و اشتراکی شدن در نهایت زمینه اجتناب‌ناپذیر دمکراسی و سوسیالیسم را در اتحاد شوروی پی‌ریزی می‌کند. *افتخاری* که برادرش را در تصفیه‌ها از دست داده بود با استالین به خاطر "خیانتش" به لنین، شکست در صدور انقلاب، و استفاده از شیوه‌های بی‌رحمانه سرکوب دگراندیشان، مخالفت می‌کرد. در این میان، *پیشه‌وری* ضمن وفادار ماندن به کمینترن، معتقد بود شعارهای

افراطی انقلابی درخصوص مبارزه طبقاتی در شرایط کشورهای نیمه مستعمره عقب مانده‌ای چون ایران زیان بخش خواهند بود<sup>۹۳</sup>. او تأکید داشت که رادیکال‌ها در چنین ممالکی می‌باید بیشتر به ایجاد تشکیلات فراگیر مترقی طبقاتی، همانند حزب دمکرات که نقش حساسی در سال‌های ۱۲۸۵ تا ۱۳۰۰ بازی نمود، بیاندیشند<sup>۹۴</sup>. یکی از زندانیان کمونیست، مثل قدیمی ایرانی را که "اگر شما دو ایرانی رادریک اتاق قرار بدهید، حداقل سه‌نظر ازین آنان بیرون می‌آید" را تکرار می‌کرد<sup>۹۵</sup>.

## زندانیان سیاسی دیگر

ملالت‌ها، بخصوص در اواسط دهه ۱۳۱۰- با سقوط و پدیدار شدن ناگهانی شخصیت‌های عالیرتبه در زندان، شکسته شد. **آوانسیان** می‌نویسد، زندانیان قصر از اولین اشخاصی بودند که چرخش در سیاست مملکت را حس کردند: مقامات بالای مملکتی در کلیه ساعات شبانه‌روز، بعضی اوقات همان‌شب بازی ورق با خاندان سلطنتی، به زندان می‌رسیدند<sup>۹۶</sup>.

هفت شخصیت برجسته پیش از به‌قتل رسیدن در زندان مرکزی، گذرشان به قصر افتاده بود: **تیمورتاش** و **فیروز میرزا**، دو تن از سه عضو اتحاد مثلث که در اصلاح نظام قضایی نقش به‌سزایی داشتند؛ **عبدالحسین دیبا**<sup>۹۷</sup>، **محرّم تیمورتاش** و **عموی** ملکه آینده‌ایران **فرح دیبا**؛ **سردار اسد**، **ازسران ایل بختیاری** و **وزیر جنگ**، **خان بابا اسدی**، **برادر وی**، **صولت‌الدوله**، **ریس ایل قشقایی**، و **سرانجام محمد فرخی یزدی**<sup>۹۸</sup> شاعر نام‌آور و مدیر روزنامه **طوفان** که پس از سفر به مسکو و انتشار مطلبی در پیکار، نشریه مهاجرین سیاسی کمونیست، دستگیر شد. **فرخی یزدی** احتمالاً به دلیل نوشتن هجویه‌ای درباره ازدواج ولیعهد کشور با شاهزاده فوزیه مصری کشته شد<sup>۹۹</sup>. سرنوشت مشابه‌ای در انتظار **داور**، عضو سوم اتحاد مثلث بود که خودکشی کرد. این جنایات، برای دوری جستن از جنجال، به جای زندان قصر در زندان مرکزی صورت می‌گرفتند. قتل‌های مذکور توسط ستوان

"پزشک" احمدی، داروساز خودآموخته که به طور فشرده دوره پرستاری را گذارنیده و مدارج ترقی رابه سرعت طی نموده بود، انجام می گرفت<sup>(۱۰۰)</sup>. گفته می شود ترقی احتمالاً کاذب وی، پاداشی برای خوراندن خوراکی سمی که برای یکی از زندانیان تهیه دیده شده بوده، است<sup>(۱۰۱)</sup>.

دو مقام شاخص دیگر - سید حسن مدرس، روحانی عالیرتبه مجلس و شیخ خزعل رهبر اصلی اعراب خوزستان، پس از گذراندن سالها در تبعید، هر دو خفه شدند. حاکمیت برای بی اعتبار کردن این شخصیت های برجسته، آنها را متهم به اخذ رشوه و کلاهبرداری نمود. چون جامعه، طبقه نخبگان را اساساً افرادی رشوه خوار و به لحاظ مالی فاسد می دانست، این گونه اتهامات به راحتی قابل باور بود. حاکمیت، کوششی به خرج نداد تا از آنها اعتراف علنی بگیرد. اتهام مالی به اندازه کافی برای بی اعتبار ساختن اشخاص مناسب به نظر می رسید.

در دوران زندان، تیمورتاش و فیروز میرزا، به طور متناوب، به خاطر همکاری با رضاشاه و ساختن زندان قصر مورد ملامت قرار گرفتند. فیروز میرزا در خاطرات زندانش، که سال ۱۳۶۵ انتشار یافته، می نویسد، به زندان نمونه اش افتخار می کند و وسوسه شده تابه هم بندانش وضعیت سیاهچال های قدیم و "کثافت وحشتناک" آنها را یادآور شود<sup>(۱۰۲)</sup>. با این حال، او آنقدر از زندانی بودن در کنار "جیب برها و دزدان خرده پا"، "شرمسار" بود که فرزندانش را از ملاقات با خود منع کرده بود. پس از مشاهده مراسم سینه زنی مُحَرَّم در حیات زندان، او اظهار می دارد دریغ که حکومت چنین "انرژی های عمیق و بی ریایی" را به سمت ایجاد دولتی ملی سوق نداده است. او شیعه رابه مسیحیت از سنی به اسلام، به خاطر "جبریت منفعل" آن، نزدیکتر می یابد. فیروز میرزا سلول خود را که نمایی نیم چهره از تهران داشت، با قالی ها و کتابخانه شخصی اش پر کرده بود. او در زندان، خاطراتش را تنظیم کرد و تاریخ اصلاحات قضایی را نوشت و «از اعماق» اسکار وایلد را که احتمالاً حدیث نفس و درد عواطف از دست رفته اش بود، ترجمه کرد.

تیمورتاش از این هم بیشتر عذاب می کشید. پیشه وری می نویسد

تیمورتاش به خاطر نقش خود در اعدام سران نهضت جنگل، تنظیم قانون منع فعالیت های کمونیستی ۱۳۱۰، زبونی، گریه و زاری و رفتار بچه گانه اش مورد انزجار همه بود<sup>۱۰۳</sup>. او به نگهبانان زندان التماس می کرد تا لانه جفدهای روی یکی از درختان حیاط را با گلوله بزنند، زیرا برای وی بد یمن هستند. غافل از آنکه نگهبانان، حق حمل اسلحه در محوطه زندان را نداشتند. گرچه روایت شده که معمار بُرج لندن خود یکی از نخستین زندانیان آن هم بود، ولی درخصوص زندان قصر و نقش تیمورتاش در بنای آن، این دیگر یک روایت نبود. سه شخصیت کم تر شناخته شده، به اتهام توطئه برای انجام کودتایی نظامی، در همان دوران، اعدام شدند: رییس ستاد لشکر غرب سرهنگ پولادین، نماینده کلیمی مجلس ساموئل حیم، و علیمردان خان سرکرده شورشیان ایل بختیاری<sup>۱۰۴</sup>. پولادین اصرار داشت تا در مراسم تیربارانش، خود فرمان آتش را بدهد. حیم که هفت سال زندان را پشت سر گذارد، از پاسخ به سئوالاتی درباره پولادین سرباز زد و آخرین ساعت زندگی اش را پیش از اعدام، مطابق هر روز، صرف تدریس زبان فرانسه به افتخاری کرد. علیمردان خان با مسرت به سمت جوخه اعدام رفت، از گذاردن چشم بند خودداری نمود و اموالش را میان هم بندهای خود قسمت کرد. آوانسیان می نویسد قسمتی از دلیل انتشار خاطرات زندانش برای "زنده نگه داشتن یاد چهره های باشهامتی همچون علیمردان خان" است - هرچند که او از طبقه اشراف بود<sup>۱۰۵</sup>. پیشه وری پایداری آنها را با وحشت میان متهمان به جاسوسی به هنگام نزدیک شدن به میدان تیر مقایسه می کند<sup>۱۰۶</sup>.

تعداد بیشتری از رجال، دوره هایی را در قصر گذراندند دو تن دیگر از سران ایل بختیاری امیر مجاهد و منوچهر اسد، رییس ایل قشقایی ناصر خان، دبیر اعظم بهرامی وزیر دربار، داماد آینده شاه قوام شیرازی، مشیرمایون شهردار اسبق تهران، ابونصر عضد از زمینداران قاجار که نامه ای انتقادی درباره شاه به روزنامه ای فرانسوی ارسال نموده بود؛ سرلشکرها جهانبانی و شیبانی، امیر خسرو خان رییس ایل کلهر در غرب ایران، دو تن از روسای ایل های گُرد سالار ظفر سنجابی و سردار

رشید اردلان (دومی یازده سال در قصر زندانی بود)، میرزا طاهر تنکابنی روحانی در دیوان عالی کشور، مورخ السلطنه صاحب منصبی عالیرتبه که به خاطر ابتلاء به حصبه در زندان درگذشت، ذکاالدوله (امیر سهام الدین) غفاری استاد حقوق دانشگاه که با انتقاد، علت احداث راه آهن سراسری ایران را سئوال کرده بود، روزنامه نگار مستقل عبدالقدیر مشکین فام که نام فامیلش را در زندان به آزاد تغییر داد، و علی دشتی روزنامه نگاری که زندگی سیاسی خود را با مدح و ستایش پُرسرو صدا از رضاشاه آغاز کرده بود<sup>۱۰۷</sup>.

دشتی فقط چند ماهی در زندان قصر ماند. چون از بی خوابی شدید رنج می برد، به بهداری منتقل شد و در آنجا کتاب «جامعه شناسی» لیبون را ترجمه نموده، خاطرات زندانش را که تا سال ۱۳۲۷ انتشار نیافت تنظیم کرد. «ایام محبس» (کتاب خاطرات زندان دشتی - م) مطالب کمی درباره زندگی زندان دارد و بیشتر به مسائل عشقی، سرنوشت، مرگ، خودکشی، مشیت الهی، مسیح و توماس جفرسون پرداخته است. کتاب، به ژانر (گونه) ادبیات نوین زندان تعلق ندارد بلکه عمدتاً نزدیک تر به شکوه های درباریان قرون وسطا از سرنوشت ناروای شان است. دشتی با نكوهش اروپاییان به خاطر ابداع چنین وحشتی، زندان را به "قبرستان" تشبیه نموده و محبس را "عذاب بدتر از مرگ" توصیف می کند<sup>۱۰۸</sup>. آوانسیان اظهار می کنند که زندانیانی از تبار دشتی در زندان قصر امتیازات بسیاری، شامل اتاق های خصوصی، وافور و خدمتکار شخصی از میان زندانیان عادی که کارهای روزانه و نظافت آنان را انجام می دادند، داشتند<sup>۱۰۹</sup>.

افزون بر این رجال، شخصیت های متنوعی از زندان قصر گذر کرده بودند. افرادی چون، تاجر متمول لهستانی آقای لپیدوس که اغلب آزادی خود را با رشوه می خرید و سپس به رستوران های لوکس می رفت، "الکساندر" افسر روسیه سفید (بلوروس - م) که هم بندان خود را با کشیدن زبردستانه طرح هایی از رخساره شان سرگرم می کرد؛ سید فرهاد راهزنی که از زندان قصر به صورت متحورانه ای گریخته بود، وقتی ژاندارم ها برای بازگرداندن او پدرش را گروگان گرفتند، پیرمرد گفته بود اگر نه ماه آزادی بگذراند برای شاه، سید فرهاد دیگری



درست می‌کند<sup>۱۱۰</sup>». زمانی سلول‌ها مملو از جماعتی "دهقان ساده" آذربایجانی در رویای قهرمانی بی‌نام و نشان و سوار براسب که طلّیعه آزادی می‌دهد، بود. کمونیست‌ها به شوخی می‌گفتند این روستاییان شکل جدیدی از خیالات را ابداع کرده‌اند - خواب و خیال‌های خرابکارانه<sup>۱۱۱</sup>».

بعضی از این افراد تا سال ۱۳۲۰ در زندان قصر ماندند. این افراد شامل یوسف ارمنی (که اتفاقاً آسوری بود) که به نگهبانان برای آوردن مخفیانه و نگهداشتن شب تا صبح زنش رشوه می‌داد، مدیر هشتاد ساله دبیرستان آرامنه ماتیوس ملیکیان که به تعطیلی مدرسه‌اش اعتراض داشت، احمد اسپهانی دوست جوان ناظم حکمت نویسنده و شاعر معروف ترکیه (اسپهانی برای عبور غیرمجاز از مرز دستگیر شده بود)، روح‌الله کاظم‌زاده خلبان نیروی هوایی که تلاش داشت با هواپیمایی از ایران فرار کند و سرانجام هشت افسر جوان که متهم به تشکیل سازمانی فاشیستی بودند. رهبر گروه هشت نفره افسران، ستوان جهانسوز، اشراف‌زاده تحصیل‌کرده بیروت و مترجم کتاب «نبرد من» هیتلر بود. جهانسوز متهم به توطئه سوق‌صد به جان شاه بود، به همین خاطر به او بی‌خوابی می‌دادند و با دستبند قپانی تحت شکنجه قرار می‌گرفت و سرانجام اعدامش کردند<sup>۱۱۲</sup>». سایر هفت هم‌گروه وی، در قصر زندانی ماندند و دو نفرشان به زودی مارکسیست شدند<sup>۱۱۳</sup>».

برای کمونیست‌های قدیمی، البته، از همه این‌ها جالب‌تر، دسته‌ای از جوانان مارکسیست بود که به گروه پنجاه و سه نفر شهرت یافتند. این جوانان هسته اصلی حزب توده آینده را تشکیل می‌دادند. آوانسیان اذعان می‌کنند که بازداشت آنان مانند غرش رعد و برق در زندان قصر صدا کرد. او می‌نویسد، "ما همگی مشتاق بودیم این تازه‌واردان معروف را ببینیم و با آنها آشنا شویم و حرف بزیم"<sup>۱۱۴</sup>». پیشه‌وری به خاطر می‌آورد که در اواسط دهه ۱۳۱۰ کمون کمونیست‌ها در زندان سوت و کور بود؛ تعداد کمی رادیکال وارد زندان می‌شدند و به نظر می‌رسید کل کشور در تنگنا بود. "ما به این نتیجه رسیده بودیم که ایران یا خاموش شده یا در خواب سنگینی فرو

رفته است. دستگیری گروه ۵۳ نفر ما را از خواب بیدار کرد<sup>۱۱۵</sup>.

## گروه پنجاه و سه نفر

در آبان ماه ۱۳۱۷، به محض خاتمه محاکمات نمایشی در مسکو، ایران نیز یکی از پرسروصداترین محاکمات ساختگی خود را تشکیل داد. با استفاده از قانون مجهول منع فعالیت‌های کمونیستی ۱۳۱۰ گروه پنجاه و سه نفر، متشکل از جوانان روشنفکر خانواده‌های سرشناس، به منظور روشن ارباب اندیشمندان، به دادگاه کشیده شدند. در گذشته، مخالفین در خفا بازداشت و زندانی می‌شدند. اما حالا این افراد زیر نور قرار گرفته بودند تا مخاطرات سربه سر گذاردن با "ایده‌های بیگانه" بر مرد و زن و پیر و جوان نمایان گردد.

به تقلید از اعمال روسیه در برچسب زدن به محاکمات سیاسی، با جمع شمار متهمین، دولت ایران گروه مذکور را "پنجاه و سه نفر" خواند. در واقع، پیش از تصفیه‌های مسکو، یکی از مشهورترین محاکمات شوروی پرونده‌ای با عنوان پنجاه و سه نفر<sup>۱۱۶</sup> بود. به شوخی گفته می‌شد که رضاشاه می‌خواهد از همسایه شمالی کشورش عقب نماند. تعجب آور نبود که «پنجاه و سه نفر» به زودی در تهران عبارت‌آشنایی شد. سال‌ها بعد، ده تن از آنها، شامل بزرگ علوی نویسنده کتاب پرفروش «پنجاه و سه نفر»، خاطرات خود را منتشر ساخته، چگونگی دستگیری، محاکمه و تجربیات زندان‌شان را توضیح دادند. قضیه برحسب اتفاق در اسفند سال ۱۳۱۵ هنگامی که نگهبانان مرزی سه مرد را به خاطر ورود غیرقانونی از مرز شوروی به ایران توقیف می‌کنند، آغاز می‌شود. گرچه این سه تن فرار می‌کنند ولی چمدان‌های به جا مانده‌شان، رد آنان را برای پلیس به گروهی نمایشی در خوزستان می‌رساند. این امر، به نوبه خود، پلیس را به سمت همدستان آنها در تهران، قزوین و اصفهان می‌کشاند. در اوایل اردیبهشت، مأموران فهرستی از شصت مظنون را گردآوری نموده و آنان را بازداشت می‌کنند. اکثر آنها، بیشتر توسط وسایل نقلیه عمومی، به زندان مرکزی تهران برای "بازجویی عادی" منتقل می‌شوند. بازجویی

معمولی مبدل به بازپرسی های طولانی می شود که هیجده ماه به طول می انجامد. برخی از مظنونان، پس از بازجویی، آزاد می شوند. یکی از آنها فرار می کند. اما پنجاه و سه نفر از آنها در آبان ۱۳۱۷ به پای میز محاکمه کشیده می شوند.<sup>(۱۱۷)</sup>

ادعای حاکمیت این بود که افراد دستگیر شده، مؤسسين حزبی متشکل زیر نظر مستقیم کمینترن هستند. در حقیقت، آنها از دو گروه تقریباً به هم مرتبط تشکیل شده بودند: روشنفکران جوان تر از آن که پیشینه سیاسی داشته باشند و فعالین کارگری قدیمی حزب تعطیل شده کمونیست (سندیکالیسم ها). روشنفکران، با میانگین سنی بیست و هفت سال، سی و سه تن بودند. فعالین کارگری، با میانگین سنی سی و چهار سال، کلاً چهارده نفر بودند. این دو گروه توسط متخصصین انگشت شمار دانشگاه دیده، برخی با سابقه عضویت در سازمان جوانان حزب کمونیست در دوران جوانی، به هم متصل شده بودند. (نگاه کنید به جدول ۲)

از نظر حرفه، در میان آنها یک قاضی، پنج استاد دانشگاه شامل دو مدرس دانشکده پزشکی، دو پزشک، یک مدیر کارخانه، یک سرپرست موزه، چهار وکیل دعاوی؛ دو مدیر مدرسه، سه آموزگار، نه کارمند (تقریباً همگی کارمند دولت) و دوازده دانشجو دیده می شد. هیجده تن، از خانواده های اسم و رسم دار آمده بودند. در میان آنها دو مکانیک، دو خیاط، دو چاپچی، یک لوکوموتیوران، یک کفاش و یک کارگر کارخانه هم وجود داشت. هر چند در زمان دستگیری های اولیه همسر یکی از کمونیست های قدیمی هم دستگیر شد، اما هیچ زنی به محاکمه کشیده نشد.

از نظر قومیت، برخلاف جنبش اولیه کمونیستی ایران، فارس ها در این گروه اکثریت را داشتند. چهل تن، از خانواده های فارسی زبان آمده؛ سیزده نفر دیگر از خانواده های ترک زبان (آذری، قاجاریه، افشاریه، و ترکمن) بودند. تقریباً تمام روشنفکران گروه، از خانواده های فارس زاده و فارس شده بودند. از جمع آنان، سیزده تن در تهران، بیست و دو نفر در استان های مرکزی مانند قزوین و نه تن در استان مازندران متولد شده بودند. دو تن از شش آذری در نواحی

فارسی زبان خارج از آذربایجان بزرگ شده بودند. به هنگام دستگیری، چهل و یک تن از آنها در تهران، سایرین در آبادان، اصفهان، قزوین، گیلان و مازندران زندگی می کردند. هیچ یک از آنها مقیم آذربایجان نبود. سابقه مذهبی همه آنها، به غیر از یک نفر، شیعه بود. تنها استثناً گروه، از خانواده‌ای بهایی آمده بود.

برجسته‌ترین عضو گروه دکتر تقی ارانی بود که برخی وی را پُرآتیه‌ترین روشنفکر نسل خود می پنداشتند. او در تبریز متولد شده و در دامان مادر و خانواده مادریش در تهران پرورش یافته بود. ارانی از غیبت پدرش، کارمندی دولتی، به خاطر زن‌بارگی لاعلاجش بیزار بود<sup>۱۱۸</sup>. او فارغ‌التحصیل دارالفنون، مدرسه نخبگان تهران (دانشگاه امیرکبیر امروزی - م)، با عنوان شاگرد ممتاز در ۱۲۹۹ بود. ارانی کلاس‌های فشرده دوساله طب رادر تهران به اتمام رساند، و سپس برای ادامه تحصیل در رشته شیمی دانشگاه فنی برلین به آلمان رفت. اقامت وی در آلمان از ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۹ به طول انجامید. در زمان تنظیم پایان‌نامه دکترای خود، کلاس‌هایی را هم در رشته فلسفه گذراند و برای جبران کسری حقوق ماهانه‌اش که از سوی خانواده وی تأمین می شد، اقدام به تدریس زبان فارسی نمود، رساله‌ها و مقالاتی درباره عمرخیام، سعدی، ناصر خسرو، ارسطو، آذربایجان و تاریخ ایران انتشار داد. این مقالات در دو روزنامه ملی‌گرای چاپ آلمان، ایرانشهر و فرنگستان، منتشر می شد.

به هنگام زندگی در آلمان، ارانی به نظریات چپ، گرایش پیدا کرد. او، در این دوره، ملی‌گرایی خدشه‌ناپذیر، مملو از احساسات ستایش‌آمیز نسبت به ایران باستان و زبان فارسی بود. مقالات وی درباره زبان فارسی، خواهان پالایش آن از لغات عربی بود. مقالات تاریخی او زرتشت، فارابی، ابن سینا، عمرخیام، فردوسی، کوروش کبیر، داریوش بزرگ و انوشیروان رابه عنوان قهرمانان برحق ایران نام می برد. غیبت مزدک، قهرمان چپ‌گرایان، که به خاطر حمایت از برابری اقتصادی توسط دستگاه زرتشتیان اعدام شد، در مطالب وی به شدت محسوس بود. از سوی دیگر، مقالات ارانی درباره آذربایجان، از دولت می خواست تا زبان فارسی را جایگزین زبان

آذری (ترکی) کند، چون متجاوزین مغول "زبان بیگانه" خود را به شمال غربی ایران تحمیل کرده بودند. با ستایش از آذربایجان، آنجا را "مهد تمدن ایرانی" می دانست، مردمانش را به آریایی های خالص که به وسیله مغول ها مجبور به رها ساختن زبان ایرانی خود شدند، تشبیه می کرد<sup>۱۱۹</sup>.

در زمان بازگشت به ایران، **ارانی** به **فرقه جمهوری انقلابی ایران**، تشکیلات چپ‌گرایی با عمر کوتاه، پیوست و با بسیاری از مارکسیست‌های ایرانی، چون **مرتضی علوی** ناشر «پیکار»، نشریه حزب کمونیست، آشنا شد<sup>۱۲۰</sup>. **ارانی** بعدها به پلیس سیاسی گفت که **مرتضی علوی** در ۱۳۰۶ وی را با مارکسیسم آشنا ساخته و در ۱۳۰۹ به عنوان مرید کمونیسم به وطن مراجعت کرد<sup>۱۲۱</sup>. چون **ارانی** هرگز پیوستن به حزب کمونیست را رسماً نپذیرفته، معلوم نیست مرید کمونیسم شدن به چه معنایی است.

در تهران، **ارانی** در کنار مادرش زندگی می کرد و تمام وقت خود را صرف پیگیری مسائل روشنفکری می کرد، او تنها دو سرگرمی داشت، پیاده روی های طولانی و موسیقی کلاسیک غربی. در دارالفنون و دانشگاه تهران علوم درس می داد. ریاست بخش تعلیمات رادر اداره کل صنعت برعهده داشت، و جزواتی درباره فیزیک، شیمی، بیولوژی، روانشناسی، و ماتریالیسم دیالکتیک منتشر می کرد. دو اثر اول او (جزوات فیزیک و شیمی) مبدل به کتب درسی دبیرستان ها شد. جزوه روانشناسی، کارکرد اندیشه را به ساختار عینی مغز مرتبط می ساخت.

او در منزل مسکونی خود چندین جلسه غیررسمی مجزا از هم برای هم شاگردی هایش در اروپا، دانشجویان دانشگاه تهران و محصلان دارالفنون و اداره کل صنعت تشکیل می داد. هر جلسه روز معینی داشت، به طوری که بیشتر حاضران یک جلسه، از سایر نشست ها بی اطلاع بودند. موضوع مباحث جلسات، فلسفه و نظریه های نوین سیاسی بود. آنها کتاب های «بینوایان» و «یکتور هوگو» و «دو سر چشمه حیات» هنری برگسون را مطالعه می کردند. ترجمه های فرانسه و آلمانی به فارسی «لودویگ فویرباخ»، «پایان فلسفه کلاسیک

آلمان» اثر انگلس و «کاپیتال» (سرمایه)، «مانیفست کمونیسم»، «سرمایه و کارگران روزمزد» نوشته‌های کارل مارکس هم در جلسات مذکور خوانده می‌شدند. بعضی دیگر «القبای کمونیزم» و «ماتریالیسم تاریخی» بوخارین رابه فارسی برگرداندند.

چنین مباحثی، مشوق عده‌ای بود تا ساعت‌ها در کتابخانه مجلس به مطالعه و یافتن هرآنچه می‌توانند درباره فلسفه سیاسی بیابند، پردازند<sup>(۱۲۲)</sup>. آنها برای نظریات نوین سیاسی عطشی سیرناشدنی داشتند. زندگینامه‌های انتشاریافته در سال‌های پسین، بویژه در دهه ۱۳۶۰- بر اهمیت این انگاشت‌های سیاسی سرپوش گذارده و در عوض به نقطه ضعف‌های شخصی و عداوت‌های فردی می‌پردازند. نویسندگان، به احتمالی از "ساده‌لوحی‌های جوانی" خود شرم‌منده هستند و حس می‌کنند دل‌سردی و ازکارافتادگی فرؤید و کافکا، حتی مارکس و بوخارین را خوانندگان در آثارشان خواهند یافت. حذف آرمان‌های سیاسی از افرادی که اولین مُحرک آنان آرمان‌های سیاسی بوده، این اشخاص را تک‌بُعدی، بی‌روح و حتی بی‌هدف نشان می‌دهد. چنین خاطرات‌گزینشی نه تنها گذشته را تحریف می‌نماید که لطمه بزرگی هم به نویسندگان آنها می‌زند.

افزون بر سازمان‌دهی جلسات بحث و گفتگو، ارانی باکسب مجوز دولتی، مجله «دنیا»<sup>(۱۲۳)</sup> را منتشر ساخت. او این نام را از لوموند، نشریه منتشر شده توسط هنری باربو، کمونیست شهیر فرانسوی، به عاریت گرفته بود<sup>(۱۲۴)</sup>. درکل، دوازده شماره دنیا از بهمن ۱۳۱۲ تا خرداد ۱۳۱۴ بیرون آمد. هدف این مجله معرفی مارکسیسم آکادمیک به روشنفکران ایرانی بود. همان‌گونه که سرمقاله آن اعلام می‌دارد: "این مجله مباحث علمی، فنی، اجتماعی و فرهنگی را از منظر ماتریالیسم بررسی می‌کند".

برای گریز از سانسور، دنیا از زبان تحریک‌کننده دوری جُست، شیوه خشک آکادمیک را برگزید و مطالب غیرسیاسی فراوانی درخصوص ادبیات فارسی و علوم جدید، مثل وزن اتمی، سرطان، تلویزیون، فیزیک اتمی، ریاضیات، ساختار خودرو، خواب و خواب دیدن، مهندسی هوایی و نیروگاه‌های برق، منتشر کرد. این مجله

ترجمه آثاری از زبان‌های اروپایی - مطلبی درباره نابینایی به قلم هِلن کِلِر؛ «گل سپید» داستانی کوتاه درباره دختر نوجوانی در آلمان؛ «من سیاهپوست هستم» رنجامه‌ای علیه نژادپرستی در اعماق جنوب ایالات متحده آمریکا - راهم منتشر ساخت. دنیا بی تردید نشریه‌ای پیشرو بود.

البته لبه تیز دنیا، متوجه مقالاتی در زمینه علوم اجتماعی بود. عناوین این‌گونه آثار، خود، بی‌نیاز از هر توضیحی است: "ماتریالیسم دیالکتیک"، "مفهوم ماده گرایی در نهاد بشری"، "هنر و ماده گرایی"، "عرفان و ماتریالیسم"، "قانون و ماده گرایی"، "زنان و ماتریالیسم"، "جبرگرایی و اختیارگرایی در تاریخ"، "بنیان‌های مادی در زندگی و ذهن"، "ارزش، قیمت و نیروی کار" و "تکامل موجودات". دست آخر هم تلخیص نظریات داروین و لامارک<sup>۱۲۵</sup>. خوانندگان مُسن‌تر با چهارچوب نوین مجله که جایی برای خدا، مذهب، متافیزیک و ماوراءالطبیعه باقی نگذاشته بود، مشکل داشتند<sup>۱۲۶</sup>. یکی از جوانان آن دوران، به یاد دارد که شریعت سنگلجی، سرکرده روحانیون اصلاح طلب، وی را به خاطر زیرسؤال بردن وجود خدا از مسجد بیرون کرده بود<sup>۱۲۷</sup>. مارکسیسم آکادمیک همراه با نظریات داروین و علوم جدید به ایران آمد. مجله دنیا برای زمان خود بی‌همتا بود. این نشریه به همین صورت هم باقی ماند.

دنیا همچنین تصور برتری نژاد آریا، پنداری که در سفر مقامات به آلمان نازی و آمیختگی آن به نظریات گنت گوپینو، نظریه پرداز نژادپرستی در قرن نوزدهم اروپا، مقبولیت یافته بود، را به چالش خواند. برخی باور دارند که سانسور، مجله دنیا را به خاطر بی‌اندازه خشک و آکادمیک بودنش تحمل می‌کرد. دیگران، به شوخی، اظهار می‌داشتند که مراکز سانسور دیالکتیک را با الکت دولک اشتباه گرفته بودند<sup>۱۲۸</sup>. دانشجویی، بیراه‌نرفته، وقتی اظهار می‌کند از همان لحظه اولی که چشمش به نخستین شماره دنیا افتاد، توجه‌اش را جلب کرد<sup>۱۲۹</sup>. دیگری می‌نویسد دنیا اشتباهی نسل وی را تحریک می‌کرد، چون برای اولین بار، به زبان فارسی، درباره موضوعاتی مانند ماتریالیسم تاریخی بحث می‌شد<sup>۱۳۰</sup>.

در انتشار مجله دنیا، دو تن از یاران نزدیک ارانی با او همکاری داشتند: ایرج اسکندری و بزرگ علوی. هر سه آنها از نام‌های مستعار استفاده می‌کردند، ارانی با نام مستعار قاضی، اسکندری با الف. جمشید (نامی از ایران باستان) و بزرگ علوی با نام فریدون ناخدا - که هم به معنای کشتیبان و هم ملحد بود، می‌نوشتند. ارانی فقط زمانی که مقالات کاملاً علمی می‌نوشت از نام اصلیش استفاده می‌کرد.

اسکندری، وکیل تحصیل کرده فرانسه، از خانواده‌ای محترم بود. پدرش، شاهزاده قاجاریه، به عنوان شهید انقلاب مشروطه مورد احترام بود. عموی او بنیانگذار حزب سوسیالیست و از سران غیرروحانی مخالف رضاشاه در مجلس بود. حقوق ماهانه تحصیلی اسکندری در فرانسه به خاطر شرکت در فعالیت‌های سیاسی، در نیمه تحصیل قطع شده بود. او در هنگام بازگشت به میهن، با ارانی آشنا شده و برای خود شغل وکالت در دیوانعالی کشور را پیدا کرده بود.

**بزرگ علوی** - بنیانگذار ادبیات زندان - برادر کوچکتر مرتضی علوی مقیم برلین بود. او با انتشار مجموعه نوشته‌هایش با عنوان «چمدان» برای خود اسم و رسمی پیدا کرده بود. پدر بزرگ متمول او از حامیان انقلاب مشروطه و از وکلای مجلس اول بوده است. پدرش، بازرگانی بود که پس از مهاجرت به آلمان در اواخر دهه ۱۲۹۰ و اعلام ورشکستگی، خودکشی می‌کند. عموی او استاد سرشناس ادبیات فارسی در دانشگاه تهران بود. پرورش یافته در جمهوری ویمار<sup>۱۳۱</sup>، بزرگ علوی تحت تأثیر فروید، کافکا، شیلر، مارکس، انگلس و داروین قرار می‌گیرد. به سال ۱۳۰۷ با بازگشت به میهن، با دیگر روشنفکران جوان آشنا شده، داستان‌های کوتاهش را منتشر می‌سازد و آثار شیلر و هرمن هسه را ترجمه می‌کند. او از راه تدریس زبان آلمانی در اداره کل صنعت امرار معاش می‌کرد. در زمان دستگیری، با یک زن یهودی پناهنده از آلمان نازی ازدواج کرده بود. سال‌ها بعد، علوی با نوه آیت‌الله طباطبایی، یکی از رهبران روحانی نهضت مشروطیت، ازدواج کرد.

بسیاری از دیگر روشنفکران پنجاه و سه نفر، گذشته‌ای مشابه داشتند؛ خانواده‌هایی محترم، حتی دارای عنوان ولی نه‌الزاماً متمول.



دکتر محمد بهرامی، استاد پزشکی تحصیل کرده آلمان، پسر پزشک صاحب نام دربار بود. دکتر مرتضی یزدی جراح تعلیم دیده در آلمان، پسر یکی از روحانیون مطرح شرکت کننده در انقلاب مشروطیت بود. پس از فوت پدرش، یزدی نزد حکیم الممالک، طبیب دربار، عضوی از کابینه های مختلف و وکیل مجلس، بزرگ شده بود. همین طور دکتر رضا رادمنش، پزشک تحصیل کرده سوربن، و نورالدین الموتی وکیل دعاوی، هر دو، از خانواده هایی شاخص درگیلان و قزوین بودند. در نوجوانی، این پنج تن همگی عضو هسته جوانان حزب کمونیست بودند.

خلیل ملکی، دبیر علوم، از خانواده های بسیار محترم در تبریز و سلطان آباد (اراک) آمده بود. گرچه سلطان آباد در مرکز ایران واقع شده بود، جمعیت بزرگی در آن به زبان آذری تکلم می کردند. همانند اسکندری، ملکی هم، به خاطر فعالیت های دانشجویی، نتوانسته بود تحصیلاتش را در اروپا به پایان رساند. نصرت الله جهانشاهلو، از رهبران اعتصاب آن دوره دانشکده پزشکی، از فرزندان یکی از روسای قبیله افشار در زنجان بود. محمدرضا قدوه، دانشجوی دیگری که در اعتصاب استادان دانشگاه نقش داشت، در خانواده روحانی سرشناسی در مرکز ایران به دنیا آمده بود. خانواده او نسبتی با آیت الله خمینی داشتند. تقی مکی نژاد، نیز از سران اعتصاب دانشکده فنی، در خانواده ای مشابه در اراک متولد شده بود. پدر و پدربزرگ مادریش از روحانیون بزرگ بودند. برادران سجادی؛ دکتر حسین و مرتضی، اقوام نزدیکی در مجلس و سلسله مراتب بالای دستگاه دولتی داشتند. احسان طبری، یکی از کم سن و سال ترین افراد گروه، نوه روحانی به نامی در مازندران و دانشجوی سال دوم دانشکده حقوق بود. طبری که نویسنده ای روان و شاگرد زبان خارجی بود، در سال های بعد مروّج مارکسیسم در ایران شد.

تور ضربتی پلیس در زمان دستگیری ها سه روشنفکر دیگر این گروه صادق هدایت، اسحاق آپریم و عبدالحسین نوشین را، به خاطر خارج از کشور بودن آنها، از دست داد. هدایت، چهره ای والا در ادبیات نوین ایران، همراه دوستش بزرگ علوی، فروید و کافکا رابه

ایرانیان معرفی کرد. هدایت، از ۱۳۲۰ تا هنگام خودکشی در ۱۳۳۰، آنقدر از نزدیک با توده‌های کارمندی‌ها که ممکن بود پلیس، به غلط، وی را عضو مخفی حزب به شمار آورد<sup>۱۳۳</sup>. اسحاق، آسوری جوان، در انگلستان زیر نظر جان مینارد کینز، اقتصاددان انگلیسی، تحصیل می‌کرد. اسحاق که یکی از بهترین شاگردان کینز محسوب می‌شد، بعدها دانشیار دانشگاه آکسفورد شد. نوشین، یکی از کارگردانان برجسته تاتر، کوشش می‌کرد در فرانسه به جمع جنگجویانی که برای جنگیدن در جنگ داخلی اسپانیا داوطلب شده بودند بپیوندد. پس از شهریور ۱۳۲۰، نوشین همراه سایر بازیگران نوآور، مانند همسر مشهورش لورتا، اولین تاتر حرفه‌ای کشور را سامان داد. شگفت‌آور نیست که بسیاری تصور می‌کردند ارانی بهترین‌ها و درخشان‌ترین افراد نسل جدید رابه سمت خود جلب کرده بود.

سازماندهان کارگری توسط کامران قزوینی (نصراالله اصلانی) رهبری می‌شدند. قزوینی، دانش‌آموخته کوتو، برای احیاء حزب کمونیست به ایران فرستاده شده بود. او با همراهی سازماندهان قدیمی کارگری، خانه‌های اشتراکی در تهران ایجاد کرد. او پیشتر در کارخانه نساجی اصفهان که اعتصاب موفقی را در اول ماه مه در همانجا سامان داده بود، کار می‌کرد. از هوادارانی چون ارانی، بزرگ علوی و اسکندری برای تأمین هزینه اعتصاب پول جمع‌آوری می‌کرد. همچنین از ارانی خواسته بود تا بیانیه‌ای برای اول ماه مه بامضمون ستایش از کمینترن و درخواست آزادی زندانیان سیاسی بنویسد<sup>۱۳۴</sup>. قزوینی، باین وجود، همراه گروه پنجاه و سه نفر در زندان نبود، او پیش از آغاز محاکمات، از زندان مرکزی گریخت.

رابط اصلی سازماندهان کارگری و روشنفکران، خلبانی تعلیم‌دیده در روسیه به نام عبدالصمد کامبخش بود. کامبخش، پسر شاهزاده‌ای قجری، زمانی در قزوین با زندگی ساده و در انجمن فرهنگ آن شهر و زمانی دیگر در روسیه - پیش و پس از انقلاب - کشوری که با بورس دولت ایران به تحصیل پرداخته و مدرک مهندسی هواپیمای خود را دریافت نموده، رشد کرده بود. در بازگشت به ایران، در دانشکده افسری تدریس می‌کرد و برای وزارت جنگ جزوات آموزش فنی

می نوشت. او با نوه شیخ فضل الله نوری معروف که در سال ۱۲۸۸ به داراویخته شده بود، ازدواج کرد. همسرش، یکی از نخستین زنان تحصیل کرده در رشته پزشکی در ایران و از فعالان انجمن فرهنگ قزوین بود. کامبخش یازده تن از گروه پنجاه و سه نفر را از قزوین می شناخت. این افراد در زندان به "گروه قزوینی ها" معروف شدند. او در ارتش هم ارتباطاتی داشت که برای بیست سال آینده، آنها را پنهان کرد.

بیشتر دوران پیش از محاکمه، برای این افراد در زندان مرکزی تهران، محلی که متهمان برای اولین بار به اصطلاح همدستان توطئه گر خود را ملاقات می کردند، گذشت. آنها ابتدا در سلول های مجرد، سپس در سه زندان به هم مرتبط، زندانی بودند. برای اشخاصی از خانواده های ممتاز، به طور مشخص اسکندری، یزدی و کامبخش، "اتاق بورژواها" تعیین شد. افرادی از خانواده های متوسط، مثل ارانی، بهرامی و جهانشاهلو، به اتاق "خرده بورژواها" فرستاده شدند. اشخاصی با خانواده های تهیدست، شامل سازماندهان کارگری، روانه "اتاق پرولتاریا" شدند. دسته آخر، پول توجیبی، غذاهای خانگی و ملاقات های خانوادگی کمتری داشت. انورخامه ای در کتاب خود «پنجاه نفر و سه نفر» ادعا می کند که این جدایی ها برای درهم شکستن مقاومت و شعله ور ساختن "اختلافات طبقاتی" طراحی شده بود. او می افزاید "اولین برخورد من با زندگی طبقه کارگر" دو غافلگیری به همراه داشت: مردان بی سواد، به شدت وابسته به سیگار هستند و برای آنها، دوخت و دوز و شستن لباس های خود بسیار طبیعی است<sup>(۱۳۴)</sup>.

بازجویان باحیله و تظاهر به این که دیگران پذیرفته اند جلسات بحث و گفتگو پوششی زیرکانه برای مخفی نگهداشتن ارتباطات کمینترن و حزب کمونیست بوده، سعی داشتند زندانیان را وادار به دادن اطلاعات متهم کننده نمایند. بازجویان با استفاده از اشد مجازات تعیین شده در قانون ۱۳۱۰ پنج سال حبس مجرد برای ترویج مارکسیسم به اضافه ده سال زندان انفرادی برای پیوستن به تشکیلات کمونیستی، زندانیان را تهدید می کردند. آنها بر اساس اتهام جاسوسی و تدارک قیام مسلحانه به نفع دشمنان خارجی، سایه مجازات اعدام را

بالای سر زندانیان نگه می داشتند. افزون بر این با بهره گیری از این مستمسک که **ارانی** و **کامبخش** پیشتر همه چیز را گفته اند، سعی داشتند کاری کنند تا زندانیان علیه یکدیگر خبرچینی کنند<sup>۱۳۵</sup>. برخی بار یک عمر **حُب** و **بُغض** علیه **کامبخش** را، به همین دلیل، بردوش کشیدند. حتی شصت سال بعد، در حالی که برخی هنوز باور دارند او به آنها خیانت کرده، دیگران اصرار دارند او از آنان حمایت نموده است<sup>۱۳۶</sup>. آنها نمی دانند جوانی از فرنگ برگشته در ازای آزادی خود بسیاری را، به نام، لو داد<sup>۱۳۷</sup>.

پلیس گاه گذاری با سردسته گروه ها خشن تر رفتار می کرد. **ارانی** برای مدت کوتاهی به وسیله دستبند قپانی شکنجه شد، آن گاه به سلول انفرادی سردی، بدون کفش، پتو و تشکی برای خوابیدن، منتقل شد. **بهرامی** را با مشت زدند و برای سه روز از خوردن غذا محروم کردند. **کامبخش** را تهدید به دستگیری همسرش و احتمال اعدام وی، به خاطر مسئولیتش در وزارت جنگ، کردند. **رادمنش** هم چند سبلی جانانه خورد. **بزرگ علوی** نیم ساعت زیر فشار دستبند قپانی قرار گرفت. به یکی از سازماندهان کارگران، پس از شروع اعتصاب غذایش، به زور غذا خوراندند. تعدادی، از غذای خانگی و ملاقات با بستگان خویش محروم شدند. سایرین را با فحش هایی چون "بی شرم"، "بی وطن"، "بی دین و ایمان" و "جاسوس اجنبی" مورد "توهین" قرار دادند. زندانیان، توهین به خود را از "شکنجه" بدتر می دانستند<sup>۱۳۸</sup>. هر چند **خامه ای** به "شکنجه شدن" اذعان دارد، ولی می پذیرد که هیچ کس واقعاً فلک نشد، باسیگار سوزانیده یا به تخت شکنجه بسته نشد. او مدعی است "غریبان هنوز چنین تکنولوژی های مدرنی را به ایران عرضه نکرده بودند"<sup>۱۳۹</sup>.

رفتار با زندانیان مرفه با نرمش و احتیاط بود. **جهانشاهلو** در «سرگذشت ما» خود می نویسد که چون بازجویش زیر نظر عموی وی در دانشکده افسری درس خوانده بود، با او رفتار خوبی داشت<sup>۱۴۰</sup>. او می افزاید که مادرش، درست مانند مادر **اسکندری**، بازجویی ها را برای گزارش به رئیس مجلس (یکی از دوستان خانوادگی شان) زیر نظر داشته است. رئیس مجلس هم، به سهم خود، بازجویی های مذکور را

برای گزارش به دیگر دوستانش، وزرای دادگستری و دربار، تعقیب می کرده است. سال‌ها بعد، هنگامی که عمویش، سرهنگ ژاندارمری، همکلاس بازجوی وی از آب در می آید، اسکندری به یاد می آورد که "خانواده" در آن دوران از اهمیت خاصی برخوردار بوده است.<sup>۱۴۱</sup> ملکی، درست مانند اسکندری، یادآور می شود که "بدترین عذاب‌های آن دوران" در برابر آنچه در دهه بعد رخ داد، ملایم به حساب می آید.<sup>۱۴۲</sup>

ارباب و تهدید، موفقیت‌های محدودی در بر داشت. گروهی، افراد دیگر را لو دادند، اما اغلب کسانی که هویت آنان بر ملا شده بود، یا دستگیر و یا از کشور خارج شده بودند. هرچند شایع بود کامبخش "سیر تا پیاز" قضایا را گفته، دفاع خودش بر دو پایه استوار بود، نخست اینکه نمی تواند اشخاصی را که نمی شناسد لو دهد، دوم اینکه ادعا داشت که وی را پس از سایرین دستگیر کرده‌اند. روشنفکران قدیمی تر ادعا می کردند که، سال‌ها پیش، تمام ارتباطات خود را با حزب کمونیست قطع کرده بودند. ادعای روشنفکران جوان تر این بود که جلسات مباحثه آنها فقط مربوط به مسائل آکادمیک می شده است. دکتر مرتضی سجادی مُصر بود که فقط یک بار برای ملاقات با ارانی در خانه اش نزد وی رفته است. گروهی، با این وجود، با ترفندهای متعدد تحت فشار بودند تا به تشکیلاتی بودن جلسات مباحثه و عضویت در یک فرقه سیاسی اعتراف کنند.

ارانی مارکسیست بودن خود را پذیرفت، اما ایجاد تشکیلات یا پیوستن به حزب کمونیست را به قوت رد کرد.<sup>۱۴۳</sup> او پافشاری می کرد که برخی از دستگیرشدگان حتی در جلسات مباحثه هم شرکت نداشته و پیشنهاد کمک مالی از جانب قزوینی را به مجله دنیا، به این دلیل که نمی خواسته نشریه اش ارگان حزب کمونیست شود، هرگز نپذیرفته بود. او اصرار داشت که تنها افراد تشکیلاتی شناخته شده از جانب او مرتضی علوی و قزوینی هستند.<sup>۱۴۴</sup> اولی در خارج از کشور به سر می برد و دومی پس از دستگیری متواری شده بود.

اسکندری و بزرگ علوی، هر دو، ادعا داشتند علاقه آنها به فرهنگ بوده و دنیا فقط یک مجله روشنفکری محض بوده است. اینکه آنها

کُتب بوخارین و مارکس را خوانده بودند حقیقت داشت، اما آنها کتاب‌های فروید، پوشکین، ویکتور هوگو، لیبون، داروین، برگسون و هیتلر را هم مطالعه کرده بودند. اسکندری اصرار داشت بگوید که حتی یک‌بار هم صحبتی درباره تشکیل حزب و تشکیلاتی از این قبیل، در جمع آنان، نشد. بزرگ علوی اذعان می‌کرد که ماه‌عسل اخیرش وی را حتی از پیگیری مسائل روشنفکری باز داشته، کتاب «سرمایه» را ملال‌آور یافته و مقالاتش در دنیا درباره ادبیات و روانشناسی بوده، نه مسائل سیاسی و سرانجام ارتباطش با برادرش قطع شده‌است. او، سربسته، می‌افزاید نخستین بار از وجود فرقه و تشکیلات در بازجویی مطلع شده بود.

هرچند بازجویی‌های طولانی نتوانست تشکیلات زیرزمینی وابسته به کمینترن را کشف کند، حاکمیت مُصمم بود تا محاکمه‌ای نمایشی به‌راه اندازد. برای این محاکمه تبلیغات گسترده‌ای صورت گرفت و مطبوعات اجازه یافتند تا خلاصه سخنان متهمان را منتشر سازند. در ایران، این نخستین بار بود که جریان یک محاکمه سیاسی در بیرون انعکاس می‌یافت. سفارتخانه بریتانیا گزارش می‌کند که پلیس اداره سیاسی (مخفی) برای یافتن نشانی از هواداران متهمین، سالن‌ها را زیرنظر داشت و دولت محاکمه مذکور را عمومی کرد تا "به همه هشدار دهد هیچ فعالیتی، حتی نزدیکی به مرام کمونیستی، را تحمل نخواهد کرد"<sup>۱۲۵</sup>. حکومت به متهمین اجازه داشتن سه وکیل مدافع سرشناس را هم داد: دکتر الکساندر آقایان<sup>۱۲۶</sup>، حقوقدان تحصیل کرده اروپا، ابوالحسن عمیدی نوری<sup>۱۲۷</sup>، روزنامه‌نگاری خودپسند که بعدها سناتوری مشهور شد، و احمد کسروی، قاضی پیشین و از تاریخ‌نگاران عمده انقلاب مشروطه.

دادستان درخواست اشد مجازات تعیین شده در قانون ۱۳۱۰ را برای متهمین کرد<sup>۱۲۸</sup>. او اظهار داشت متهمین، هم "ملحد" و هم "ماده‌گرا" هستند، تحت فرمان کمونیسم بین‌الملل، حزبی خرابکارانه تشکیل داده و از همین رو "امنیت و استقلال سلطنت" را به مخاطره انداخته‌اند. به عنوان مدرک، او مجله دنیا، مانیفست اول ماه مه و ترجمه‌های ناتمام «القبای کمونیزم» و «ماتریالیسم تاریخی» بوخارین